



ز لشکر که دو بند با او برآه	چو لاریست که شد از کار شاه
رفتند کرد آن زین کس	نیش از تخت باقی زر
وزان ما مداران کران سپاه	نشسته سر کس که پر ما بود
تجربتی میاراست کشتار	مگر که لاریست بر پای سنت
شینه همه سپید اندر شاه	با و آگفت ای سران سپاه
مدار و همی پندستان باید	مرا کنس از تخت من نیشاه
بگو شتم به نیکی دستر مانم	مرا سر بر فرمود گفت آن کنم
مدارید از من مدارید یار	سپاه نیز از اندر او دست باز
که اندرستانان بچوید بی	کنه کار باشد بیرون آن
سر اسپر مبار بر بیا کشتا	بدو نیک ازین هر چه دایند
که چشمه و تر اقیاج بر دشت نام	چنین داد پانسخ و بر پور نام